

از ارزش‌های سنتی جامعه در پی نخواهد داشت. آنتونی بارسونز نیز می‌گفت: «اگر واقعاً قدرت مالاها در ایران تا به آن حد است که مقامات مملکت را به وحشت انداخته، پس معلوم میشود که تمام اصلاحات انجام شده در طول ۱۵ سال گذشته - و یا درحقیقت طی ۵۰ سال گذشته - هرگز نتوانسته به اهداف اصلی خود، یعنی تغییر اوضاع حاکم بر مملکت، نائل شود.»

پنجشنبه ۲۹ ژوئن ۱۹۷۸ [۸ تیر ۱۳۵۷]

امروز با اتومبیل و در حالی که باران می‌بارید، عازم «استیلمانس» شدم تا همراه ولیعهد که عازم آمریکا بود، برای بدرقه‌اش به فرودگاه لندن بروم. ولیعهد از اقامت خود در استیلمانس اظهار رضایت می‌کرد. و از «بهبهانیان» نیز شنیدم که می‌گفت: «چون والا حضرت ولیعهد از شاهنشاه و شهبانو خواسته است تا برای چند روز اقامت به این محل بیایند، بهمین جهت در آینده نزدیک چند مامور امنیتی به لندن اعزام خواهند شد تا محل سکونت شاهنشاه در استیلمانس را از نظر امنیتی واریسی کنند.»

موقعی که در اتومبیل با ولیعهد عازم فرودگاه بودم به او گفتم که بعضی از اعضای خاندان سلطنتی انگلیس بخاطر اینکه وی توانسته در همان شب اول ورودش به لندن بدون ابراز خستگی تا دیر وقت در ضیافت کاخ ویندزر دوام بیاورد، واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.

ولیعهد ابتدا از شنیدن این مطلب یکه خورد و بعد با حالتی که نشان می‌داد هنوز متوجه ماجرا نشده پرسید: «معلوم نیست انگلیسیها چه چیزی در من دیده‌اند که تحت تأثیر قرار گرفته‌اند.»

موقع ظهر شوهر پرنسس «آلساندرا» برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد، و در صحبتی که با هم داشتیم، پس از ستایش فراوان از شاه، ضمناً هم پرسید: «چنانچه برای شاهنشاه حادثه‌ای پیش بیاید، در مورد ادامه راه او و جلوگیری از هرج و مرج چه چاره‌ای اندیشیده‌اید؟». وی که از نظر ظرفیت مشروب‌خواری در موقع صرف ناهار واقعاً فردی قابل ستایش است ضمن اظهار محبت فراوان، چند بار از من خواست که اگر مایلم با هر یک از اعضای حکومت انگلیس، جدا از مجاری رسمی و دیپلماتیک دیداری داشته باشم، او با کمال خوشحالی ترتیب این کار را خواهد داد.

دوشنبه ۳ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۲ تیر ۱۳۵۷]

امروز سالگرد «مبعوث» است. سال ۶۱۰ [میلادی] در چنین روزی محمد [ص] با شنیدن پیام خداوند به پیغمبری مبعوث شد. و با اینکه در تقویم دین ما مبعوث یکی از مهمترین روزها محسوب می‌شود، ولی اطلاع یافته‌ام که مراسم سنتی معمول این روز، مثل همیشه با حضور شاه در تهران برگزار نخواهد شد، و دلیل آنرا نیز عارضه سرماخوردگی شاه اعلام کرده‌اند. البته من واقعاً نمی‌دانم که عدم برگزاری این مراسم، بخاطر سرماخوردگی شاه بوده است یا اینکه ملاحا آن را تحریم کرده‌اند؟

سه‌شنبه ۴ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۳ تیر ۱۳۵۷]

«امیرمسعود میرفخاری» دوست قدیمی و همکار سابقم در شرکت نفت و دفتر هویدا - که هم‌اکنون نیز معاونت هویدا را در وزارت دربار به عهده دارد - به دیدنم آمد. آشنائی و همکاری من با «میرفخاری» گرچه سابقه زیادی دارد، ولی هرگز نتوانسته‌ام کاملاً به او اعتماد داشته باشم. براساس گفته‌های او: گزارش ۲۱ آوریل من به وزیر دربار (که در آن پیشنهاد کرده بودم به فعالیت «کمیته انتقام» پایان داده شود) سبب شده که وضع آشفته‌ای در بین مقامات تصمیم گیرنده بوجود آید، و به صورت شگفت‌انگیزی بر مذاکرات نمایندگان ساواک و دفتر مخصوص، با وزرای اطلاعات و دادگستری اثر بگذارد.

«میرفخاری» می‌گفت: «امیرعباس هویدا برای انجام حتی کوچکترین تغییر در وزارت دربار، با مقاومت فراوانی روبروست. و چون در این دستگاه معیار سنجش افراد به جای پاکدامنی، بروفاداری آنها به سلطنت استوار است، لذا شهرت و محبوبیت هویدا نیز بشدت در معرض خطر قرار گرفته است.

موقع ظهر که «دنيس رایت» (سفير اسبق انگليس در ايران) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد، با اشاره به آخرین کتاب «جرج لین چافسکی» درباره ایران، گفت که: شنیده است به «لسلی بلانک» هم سفارش تالیف کتابی درباره شهبانو را داده‌اند. و بعد اضافه کرد: «واقعاً نمی‌دانم شما چه موقع می‌خواهید به بیهودگی اقدامات این‌گونه افراد متملق و چاپلوس بی‌بیرید، و صدمات

ناشی از آنرا به تبلیغات خارجی خود تشخیص بدهید؟».

«دنيس رایت» غفلت سفرای سابق ایران در لندن، در بهره‌گیری از نظرات دوشیزه «نانسی لمبتون» را شماتت کرد و گفت: «ولی نخست‌وزیران انگلیس همیشه پس از مطالعه گزارش سفرای انگلیس در ایران با دوشیزه لمبتون به مشورت می‌پردازند و نظرات او را در مورد مسائل مطرح شده جویا می‌شوند. ضمناً هم باید بدانید که دوشیزه لمبتون با سرآلك داگلاس هوم و هارولد مک‌میلان (دوتن از نخست‌وزیران اسبق انگلیس) خویشاوندی نزدیک دارد...».

چهارشنبه ۵ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۴ تیر ۱۳۵۷]

امروز علیرغم گرفتگی و ابری بودن هوای لندن، با خواندن خبری که در دو روزنامه تایمز و هرالدتربون چاپ شده، احساس کردم خورشید در قلبم تابیده است. براساس این خبر: امیرعباس هویدا توانسته موافقت شاه را برای محدود کردن اعضای خانواده سلطنت در معاملات تجارتي بدست آورد. و به این ترتیب آنها منبهد نخواهند توانست در قراردادهای بزرگ اعمال نفوذ کرده، و بیش از این در امور کشور دخالت کنند.

جمعه ۷ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۶ تیر ۱۳۵۷]

امروز به «یورک‌هاوس» رفتم و والا حضرت فاطمه را که در آنجا به ناهار میهمان «دوشس کنت» بود برداشتم و با خود به تماشای مسابقات بین‌المللی تنیس در استادیوم «ویمبلدون» بردم.

۱- در مورد دوشیزه «لمبتون» (که در ایران به «میس لمبتون» معروفیت دارد) باید گفت که او از ماموران نخبه جاسوسی انگلیس در ایران بوده است. وی طی سالها ماموریت به اشکال گوناگون در کشورمان، ضمن دوستی و ایجاد روابط ویژه با بعضی از رجال دوران پهلوی اول و دوم، هم اطلاعات مورد نظر دولت انگلیس را از طریق آنها کسب می‌کرد، و هم خط و ربط دلخواه دولت انگلیس را به وسیله آنها در میان عناصر تصمیم‌گیرنده رواج می‌داد. یکی از دلایلی که می‌تواند عدم رغبت سفرای شاه در لندن را به معاشرت با وی توجیه کند، شاید این باشد که در اواخر رژیم شاه، «دوشیزه لمبتون» سنی متجاوز از ۷۰ سال داشته است. - مترجم

شنبه ۸ ژوئیه ۱۹۷۸ [۱۷ تیر ۱۳۵۷]

تیر بسیار خوشحال کننده‌ای که در روزنامه گاردین چاپ شده، خبر می‌دهد که: «شاه بزور ایران را به سمت آزادی می‌راند» و در مقاله مربوط به آن نیز با اشاره به بهبود شرائط حاکم بر زندانیان سیاسی، راجع به پایان دوران شکنجه و ایجاد فضای باز سیاسی در ایران نیز مطالبی چاپ شده است. خواندن این مقاله آن قدر برایم شوق‌انگیز بود که بلافاصله دعوت «پرویزمینا» برای صرف ناهار در «ویمبلدون» و تماشای آخرین دور مسابقات بین‌المللی تنیس را پذیرفتم.

سه‌شنبه ۱۱ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۰ تیر ۱۳۵۷]

امشب به ضیافت شام مجلل همراه با رقص، که در منزل «جک هاینس» برپا بود دعوت داشتم، و تا حدود ساعت ۲ بعداز نیمه شب در آنجا ماندم. «ادوارد هیث» (نخست‌وزیر اسبق انگلیس) که در جمع میهمانان این ضیافت بود، راجع به سفری که به ایران داشت می‌گفت که: در مشهد با چندتن از ملاها ملاقات کرده است. و بعد که از او پرسیدم: آیا هیچکدامشان توانستند او را ارشاد کنند؟ دهانش را مثل کوسه ازهم باز کرد و در حالی که قهقهه می‌زد، سرش را تکان داد.

چهارشنبه ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۱ تیر ۱۳۵۷]

با «الدون گریفیث» (رئیس گروه پارلمانی انگلیس و ایران) در سفارتخانه ناهار خوردم. او که به تازگی از سفر به امریکا و کوبا بازگشته - و در واشینگتن هم با اردشیر زاهدی ملاقاتی داشته - می‌گفت: اردشیر زاهدی خیلی دلش می‌خواست تا قبل از پایان سال به ایران برگردد. و موقعی که از او پرسیدم: «اردشیر حتما به این خاطر عازم ایران نمی‌شود که به امور باغچه‌اش رسیدگی کند؟» «گریفیث» جوابی نداد. ولی بعد که علت علاقه زاهدی به بازگشت را دستیابی به شغل وزارت دربار دانستم، در پاسخم گفتم: «احتمال دارد همین‌طور باشد».

گریفیث مدتی راجع به مشاهداتش در امریکا و کوبا صحبت کرد. و آنگاه که به جریان دیدار نمایندگان پارلمان انگلیس از ایران پرداخت، تاثیر مثبت

این سفر را بریکی دوتن از نمایندگان پارلمان انگلیس یادآور شد و افزود: آنها پس از بازگشت به انگلیس با گردانندگان روزنامه گاردین تماس گرفتند و هشدار دادند که ادامه رویه روزنامه در ریشخند و انتقاد از روند لیبرالیسم در ایران، آثار ناخوشایندی ببار خواهد آورد و ثمری جز تقویت عناصر غیر مسئول، اخلاکگر، و چپرو ببار نخواهد آورد. که تغییر لحن گاردین نسبت به ایران و اعزام خبرنگاری معتدل تر به ایران نیز از نتایج این هشدار بوده است. «گریفیث» راجع به دگرگونیهای اخیر ایران نیز عقیده داشت که: چنانچه متحدان غربی ایران و بخصوص امریکا تضمین کافی برای حفظ امنیت خارجی و تمامیت ارضی ایران بدهند، ایران می تواند سیاست فضای باز را به صورتی نامحدود دنبال کند.

دوشنبه ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۶ تیر ۱۳۵۷]

با «حسین اشراقی» که به لندن آمده، دیداری داشتم. او ضمن ستایش از فعالیت های سفارت ایران در لندن، می گفت که: به وفاداری کامل من نسبت به شاه اطمینان دارد، و نیز علیرغم بدگمانی ذاتی خود معتقد است که سیاست شاه در اعطای آزادیهای سیاسی خالص و بی ریا بوده است، چون به طور کلی می توان به عیان دید که اکثر محدودیتها در ایران از بین رفته است. اشراقی همچنین راجع به اظهارات یکی از خبرنگاران روزنامه نیویورک تایمز (که اخیرا برای مصاحبه با شاه به تهران رفته بود) می گفت: «... در صحبتی که با این خبرنگار داشتم، او به طور خصوصی به من گفت که: نمی داند موضعگیریهای شاه را - که بیشتر حالتی بی احساس، خشن، و قدرت گرایانه دارد - باید ناشی از غرور و نخوت او دانست، یا به دلیل ترس و بزدلی. و به هر حال چرا شاه کاری نمی کند که رفتارش حداقل شبیه انورسادات شود؟...». و به دنبال نقل گفته خبرنگار آمریکائی، اشراقی افزود: «... از بین نزدیکان و اطرافیان شاه، اشرف بهلوی و نسبت هانی که به او داده می شود، بیش از همه به شاه ضربه می زند. و به همین جهت عده ای که آرزومند بقاء سلطنت شاه و حفظ برادر اشرف هستند، واقعا دلشان می خواست که خود اشرف به جای ندیمه اش در حادثه ترور جنوب فرانسه کشته می شد. گرچه شك نیست که بسیاری از نزدیکان شاه نیز در بدنامی وی سهم به سزائی دارند، ولی در این میان باید نام اشرف را در راس همه آنها قرار داد...» و به دنبال این گفته، اشراقی رو به من کرد و گفت: «تو که اشرف را خوب

می شناسی، بهتر است به او بگویی که: يك قمارباز اصیل خیلی خوب می داند چه موقع باید میز قمار را ترك کند. اشرف هرچه می خواسته به دست آورده، و حالا هم موقعش رسیده که ایران را ترك کند. او با ثروت بی حسابی که برای خود فراهم کرده هر جای دنیا که بخواهد می تواند به راحتی زندگی کند. همه ما هم به خوبی می دانیم که شرکت اشرف در کنفرانسهای مختلف بیشتر به يك جوك شبیه است تا واقعیت. و چون او همه چیزش را از صدقه سر برادرش دارد، پس باید فدیة شهرتش را پردازد و تا دیر نشده و هنوز وقت باقیست از کارهائی که تا به حال انجام می داده دست بکشد... تو تنها کسی هستی که می توانی این حرفها را به او بزنی...».

حرفهای اشراقی تا پایان روز در گوشم صدا می کرد، و هر کلمه اش مثل پتکی دائم برمغزم ضربه می زد. گرچه او با بی پروائی تمام، مسائلی را عنوان کرد که سبب رنجیدگیم شد، ولی توجه به این واقعیت انکار ناپذیر هم به ناراحتیم افزود که: اگر من این حرفها را به والا حضرت اشرف نزنم، هیچ کس دیگر داوطلب آن نخواهد بود... ولی خدای من! در چنین صورتی، تکلیف دلبستگی و عواطف و حق شناسی من نسبت به والا حضرت چه می شود؟ آیا می توانم کسی را بیابم که به اندازه والا حضرت به من لطف و محبت داشته باشد؟ آیا بعد از صحبت راجع به این مسائل، والا حضرت مرا موجودی خائن تصور نمی کند که برای حفظ خودم قصد فداکردنش را دارم؟... واقعا کدام راه، شرافتمندانه - و یا کمتر غیرشرافتمندانه - است؟

چهارشنبه ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۸ تیر ۱۳۵۷]

صبح زود «منوچهر ظلی» (مرد شماره ۲ وزارت خارجه) از تهران تلفن کرد و گفت: «... آسوشیتدپرس از تهران خبری به این مضمون مخابره کرده که: طی يك کنفرانس مطبوعاتی در تهران، مهدی بازرگان مدعی شده که در ایران شکنجه هم چنان برقرار است. و نیز در همین کنفرانس شخصی بنام رضائی ادعا کرده که هفت تن از اعضای خانواده اش را ماموران ساواک کشته اند...» و بعد ظلی اضافه کرد: «شاهنشاه دستور داده اند که پرویز راجی باید فوراً درصدد جوابگویی برآید و تمام این ادعاها را کذب محض اعلام کند...».

با شنیدن حرفهای ظلی موجی از خشم و ناراحتی سراسر وجودم را فرا گرفت. ولی به سرعت توانستم خودم را کنترل کنم، و در جواب ظلی پس از

اشاره به این مطلب که: اصولاً سفارت ایران در لندن مقام مسئول برای تکذیب ادعاهای منتسب به ساواک از سوی آسوشیتدپرس نیست، از او پرسیدم: «در صورتی که بخواهم اینکار را انجام دهم، چه کسی را باید طرف خطاب تکذیب نامه قرار دهم؟ غیر از این که بگویم همه چیز را تکذیب می‌کنم، دیگر چه مطلبی باید گفته شود؟ و اصولاً مسأله چه بوده؟ رضائیه‌ها چه کسانی هستند؟ آیا واقعا افرادی از خانواده رضائی کشته شده‌اند؟ و اگر این طور بوده، چرا؟...» ظلی در جوابم با اکراه فراوان قبول کرد که باردیگر با دقت بیشتری به بررسی مسأله بپردازد. و چنانچه امکان داشت، دستورالعمل صادره از سوی شاه نیز کمی تعدیل شود.

پنجشنبه ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲۹ تیر ۱۳۵۷]

«بریان مگی» و «کالین فیپس» (نمایندگان پارلمان انگلیس که به ایران رفته بودند) برای صرف ناهار به سفارتخانه آمدند و ضمن آن نیز با صبر و حوصله فراوان به سخنانم که توصیفی معقول از اوضاع سیاسی ایران بود، گوش دادند. توجه و دقت آنها به مسائل و خطرات مبتلا به ایران چشمگیر بود. و به خصوص به این مسأله که، حکومت ایران در آینده به چه صورتی درخواهد آمد؟، علاقه وافری از خود نشان می‌دادند.

«مگی» می‌گفت: «بعضی‌ها که دشمن شاه هستند معتقدند که وضع حقوق بشر در ایران به مراتب بدتر از وضع موجود در شوروی است». و بعد چون ضمن صحبت، هرسه نفرمان به این نتیجه رسیدیم که: علت اصلی وارد آمدن این همه اتهام به ایران را باید در روش پرخاش‌گرانه مقامات ایرانی در مسائل مربوط به روابط عمومی و به کارگیری زبان مبالغه‌آمیز در توجیه مسائل داخلی ایران دانست، بریان مگی رو به من کرد و گفت: «به هر حال، این که ما اشتباهات ناشی از روش‌های غلط تبلیغاتی ایران را مشخص کنیم، يك طرف قضیه است. و طرف دیگر، مربوط به خود شما است که چگونه خواهید توانست این مسأله را به مقامات مافوق خود در تهران بقبولانید».

بعد از ناهار که به اطاق کارم بازگشتم، مواجه با تلگراف دستورالعمل شاه راجع به مصاحبه بازرگان و رضائی شدم، که در آن صریحا به من دستور داده شده بود:

«... ادعاهای آنها را باید دروغ‌های کثیف اعلام کنید و بگوئید که هیچ قصدی از انتشار این مطالب هم جز تحریک سیاسی نبوده است». ولی در این

تلگراف حتی يك كلمه از متن مصاحبه مذکور وجود نداشت و اصلا معلوم نبود که رضائیهها چه کسانی هستند و چرا کشته شده‌اند؟ بعد از این که خشم خود را فرو نشاندم، از «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) خواستم تا با استفاده از مهارتش در نویسندگی، متن جوابیه‌ای که موثر، گیرا، و کوبنده باشد تهیه کند، تا بتوان با زبانی منطقی و مستدل به مقامات تهران قبولاند که تکذیب مطالب گفته شده در يك مصاحبه مطبوعاتی در تهران بایستی از سوی سخنگوی دولت انجام شود، نه توسط سفارت ایران در لندن.

موقعی که کاخی مشغول نوشتن شد، او را تنها گذاشتم و بعد از تعویض لباس عازم قصر «باکینگهام» شدم تا در گاردن پارتی سلطنتی که با حضور ملکه انگلیس برگزار می‌شد شرکت کنم. در چادر سلطنتی، ملکه انگلیس از سفر اخیرش به کانادا صحبت کرد و من اظهار امیدواری کردم که بتوانیم در سفر ماه فوریه ملکه به ایران از او استقبال گرمی به عمل آوریم. ملکه در جوابم گفت که بعد از پایان دیدارش از ایران قرار است به عربستان سعودی برود. و معتقد بود که این سفر برایش خیلی جالب توجه خواهد بود، چون این اولین بار است که در کشور سعودی از يك زن به عنوان رئیس يك کشور استقبال می‌شود.

بعد از پایان مراسم گاردن پارتی، با شتاب به سفارتخانه بازگشتم تا بعد از تعویض لباس، متن نوشته کاخی را ملاحظه کنم. و در همان حال نیز با خود می‌اندیشیدم که: این دومین بار در طول چند ماهه اخیر است که قصد دارم با مخابره تلگرافی به تهران خواستار تغییر دستورالعمل شاه شوم. متن دست نوشته کاخی به نظرم آن قدرها جالب نیامد، و به همین جهت ارسال آن را به فردا موکول کردم تا کاخی متن جدیدی را برای مخابره به تهران تهیه کند.

جمعه ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۸ [۳۰ تیر ۱۳۵۷]

چون متن تجدید نظر شده کاخی باز هم به نظرم قابل قبول نیامد، خودم دست به کار شدم و متن تلگرافی را آماده کردم تا به تهران مخابره کنم. ولی قبل از مخابره آن، تلگرافی از تهران واصل شد که شش صفحه داشت و در آن، شرح مفصلی از مسائل مربوط به بازرگان و رضائی آمده بود. در این تلگراف، ضمن این که هیچ مطلبی راجع به علت مردود دانستن اتهامات وارده

از سوی بازرگان و رضائی وجود نداشت، مصاحبه بازرگان نیز نوعی اقدام هیستریک و گامی در جهت تبلیغ «مارکسیسم اسلامی» عنوان شده بود. بعد از وصول این تلگراف، احساس کردم که دیگر مخابره تلگراف خودم ثمری نخواهد داشت. ولی بعد از مدتی دودلی تصمیم گرفتم تلگراف را به تهران بفرستم و این طور وانمود کنم که آن را قبل از دریافت تلگراف شش صفحه‌ای تهران مخابره کرده بودم... و پس از این اقدام، بار دیگر دوران انتظار و تشویش من از این که عکس‌العمل تهران چه خواهد بود؟ شروع شد.

شنبه ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۸ [۳۱ تیر ۱۳۵۷]

در حالی که هیچ خبری از تهران نرسیده، با «لیزی» (دوست دخترم) برای شام به رستوران «مونت پلانو» رفتم.

یکشنبه ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۸ [اول مرداد ۱۳۵۷]

کتابی که «لسلی بلانک» درباره شهبانو نوشته، در مقاله‌ای به قلم «دیویدهاوسگو» در مجله اکونومیست نقد شده است. نزدیک ظهر برای شرکت در میهمانی ناهار «لردکارینگتون» آماده می‌شدم که «خاکپور» تلفن کرد و گفت: نماینده تلویزیون ان.بی.سی در لندن زنگ زد و خواست بداند که راجع به حادثه سوء قصد به جان شاهنشاه در کنار دریای خزر چه اطلاعی دارید؟ و چون می‌خواست نظر مرا بداند، در جوابش گفتم: «فورا آن را تکذیب کن و بگو که ما این شایعه را نوعی جنگ اعصاب می‌دانیم». در میهمانی لردکارینگتون به «لردهارتول» صاحب روزنامه دیلی تلگراف برخورددم، که همسر او از آشنائی خود با اردشیر زاهدی صحبت کرد و ضمناً هم راجع به اوضاع ایران گفت: «هرچه حکومت یک کشور قوی تر و مستحکمتر

۱- همان زمان در تهران شایع بود که پسر ارتشبد خاتمی (فرمانده نیروی هوائی شاه و شوهر فاطمه پهلوی) چون شخص شاه را عامل قتل پدرش در جریان پرواز با «کایت» می‌دانسته، چاقوتی را به طرف او پرتاب کرده است و سبب شده که پای شاه مجروح شود... حدود دو ماه ونیم بعد (در ۱۴ مهر ۵۷) موقعی که در مراسم گشایش دوره سالانه مجلس شورای ملی و سنا، شاه برخلاف معمول همیشگی نطق خود را به صورت نشسته قرائت کرد، بعضی از ناظران کنجکاو حدس زدند که نشستن شاه دلیلی جز ناراحتی پای او در اثر ضربه چاقو نداشته است... مترجم

باشد، آمادگیش برای پذیرش انتقاد بیشتر است». بعد از این که حرف او را تصدیق کردم، لردهارتول در همین مورد به شرح واقعه‌ای پرداخت و گفت: «طی یکی از سفرهای شاه به لندن، امیرخسرو افشار - که در آن موقع سفارت ایران را به عهده داشت - مرا به شاه معرفی کرد. و شاه بدون مقدمه از بعضی مطالب روزنامه دیلی تلگراف راجع به خودش گله کرد. که البته جوابی در آن موقع به شاه ندادم، ولی بعدا نامه‌ای به امیرخسرو افشار نوشتم و ضمن رد اتهامات شاه از او خواستم تا راجع به مطالب مورد گلایه شاه توضیح بیشتری بدهد. که این نامه و نامه متعاقب آن البته بی جواب ماند و هرگز توضیحی به دستم نرسید...».

موقع بازگشت به اقامتگاهم دلوپس بودم که اگر جواب تهران به تلگرافم رسیده باشد، در آن چه مطلبی مطرح شده است؟ ولی در تماس با «خاکپور» معلوم شد هنوز تلگرافی از تهران نرسیده است. و او ضمن آن هم خبر داد که شخصا از رادیو بی.بی.سی شنیده که: «شاه در حادثه تیراندازی در کنار دریای خزر زخمی نشده است».

دوشنبه ۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸ [۲ مرداد ۱۳۵۷]

با اینکه تمام روزنامه‌های انگلیسی در مورد «زخمی نشدن شاه در حادثه تیراندازی» خبر داده‌اند، ولی هنوز هیچ اطلاع رسمی در این مورد به سفارتخانه نرسیده است. راجع به تلگراف من هم هنوز جوابی از تهران دریافت نشده، و این مسأله با توجه به اینکه تهران به تلگرافهای مخابره شده بعد از آن جواب داده، فوق‌العاده نگرانم کرده است. ولی با این حال سعی دارم اعصابم را آرام نگهدارم و امیدوار باشم که این بار نیز بر مشکلات فائق خواهم آمد.

سه‌شنبه ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۸ [۳ مرداد ۱۳۵۷]

طی درگیری مردم با نیروهای انتظامی در مشهد حدود ۴۰ نفر کشته شده‌اند. این حادثه در مراسم تشییع جنازه يك ملا اتفاق افتاد، که او در اثر تصادف رانندگی در جاده مشهد کشته شده بود، و مخالفان رژیم با استفاده از

این فرصت درصدد برآمدند تا تشییع جنازه با شکوهی برایش ترتیب دهند.

چهارشنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۸ [۴ مرداد ۱۳۵۷]

ناهار در ضیافت گروه پارلمانی انگلیس و ایران در مجلس عوام دعوت داشتم، و در آن نطقی ایراد کردم.

هنگام غروب به افتخار ورود هوشنگ انصاری - که برای چندمین بار در سر راه خود به آمریکا (برای يك ماموریت محرمانه) در لندن توقف دارد - ضیافت شام ایستاده در سفارتخانه برپا شد، که در آن گروهی از رجال انگلیس و دیپلماتهای خارجی منجمله: ادوارد هیت، جرج جلیکو، چارلز داگلاس هوم، دیوید استیل (از شرکت نفت بریتش پترولیوم)، کریستوفر سومز، روبرتو کامپوس (سفیر برزیل)، و پیتر کارینگتون شرکت داشتند.

در جریان ضیافت، مضمون گفتگوها را بیشتر مسائل کلی تشکیل می داد که آنچنان هم جالب توجه و آگاه کننده نبود. و تنها در پایان مراسم و بعد از رفتن میهمانها بود که من و انصاری توانستیم حدود ۴۵ دقیقه راجع به مسائل ایران با هم صحبتی داشته باشیم. ضمن این گفتگو، یکبار که هوشنگ انصاری را متهم به تشویق شاه در بیان مطالب اغراق آمیز کردم، او نیز با اطمینان خاطر فراوان به من تذکر داد که در این مورد کاملاً در اشتباه هستم.

پنجشنبه ۲۷ ژوئیه ۱۹۷۸ [۵ مرداد ۱۳۵۷]

ضمن صرف ناهار با «دنيس رایت» (سفیر اسبق انگلیس در تهران) و دو تن از همکارانش در شرکت «شل»، او از نقد «دیوید هاوسگو» در مورد کتاب «لسلی بلانک» تمجید کرد و گفت که: شخصاً از اینگونه کتابهای سفارشی خوشش نمی آید. و راجع به آن قسمت از کتاب «بلانک» نیز که علاقه شاه به ازدواج با يك پرنسس انگلیسی را عنوان کرده بود، توضیح داد که: او همان پرنسس «آلساندر» است.

۱- این جریان مربوط به تشییع جنازه یکی از وعاظ بنام «شیخ احمد کافی» بود، که طی آن درگیری خونین و نسبتاً وسیعی بین مردم مشهد و ماموران رژیم شاه اتفاق افتاد. و علاوه بر آن بر اثر حمله چماقداران شاهنشاهی به مدرسه نواب مشهد، عده ای از طلبه ها نیز مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. - مترجم

دوشنبه ۳۱ ژوئیه ۱۹۷۸ [۹ مرداد ۱۳۵۷]

امشب پرنسس مارگارت (خواهر ملکه انگلیس) برای صرف شام به منزل آمد، و فردا نیز قرار است عازم تهران شوم. که در باره این سفر، هم خوشحالم و هم نگران.

سه‌شنبه اول اوت ۱۹۷۸ [۱۰ مرداد ۱۳۵۷] تهران

در هواپیما با «پیترو تمپل موریس» (نماینده پارلمان انگلیس) که او هم عازم تهران است مدتی صحبت کردم و بقیه وقتم را به خواندن کتابی راجع به «ادوارد هشتم» گذراندم. برادرم فرهاد در فرودگاه تهران تا پای پلکان هواپیما به استقبال آمد، و موقعی که مرا به هتل هیلتون می‌رساند، ضمن صحبت‌هایی که راجع به اوضاع ایران داشت، این مطلب را هم یادآور شد که: «... قیافه شاهنشاه در تلویزیون نشان می‌دهد که لاغر و رنجور است. ولی یکی از دوستانم که متخصص بیماری‌های قلبی است و اخیراً برای معاینه شاهنشاه احضار شده بود، تشخیص داده که هیچ مسأله غیر عادی در نوار قلبی او وجود ندارد...». و اینک من با شوق و ذوق به شهری وارد شده‌ام که احساس می‌کنم اصلاً برایم شوق‌انگیز نیست.

چهارشنبه ۲ اوت ۱۹۷۸ [۱۱ مرداد ۱۳۵۷] تهران

با اتومبیلی که دیروز از فرهاد قرض کرده بودم به نیاوران رفتم تا از منزل در خیابان روشن دیدن کنم. در آنجا پس از آنکه به گروهی از کارگران ساختمانی - که به تعمیر و بازسازی منزل اشتغال داشتند - سر زدم و تمام اطاقها را يك به يك واریسی کردم، برای صرف ناهار عازم منزل مادرم شدم. مادرم می‌گفت که من در وزارت خارجه دشمنان زیادی دارم و همه آنها هم منتظر نشسته‌اند تا نتیجه بعضی اقداماتم سرانجام صبر و حوصله شاه را لبریز کند و به دنبال برکناریم، پست سفارت ایران در لندن برای آنها خالی شود.

بعد از ناهار موقعی که عازم هتل هیلتون بودم، با دقت بیشتری به وضع ظاهری تهران چشم دوختم و کوشیدم تا تغییرات جدیدی را که در این شهر

بوجود آمده ارزیابی کنم: ساختمانهای بلند از هر سو مثل قارچ روئیده‌اند و بزرگراه‌هایی که جنوب شهر را به مناطق مرتفع شمال تهران وصل می‌کند به تازگی آماده بهره‌برداری شده است. ولی همه آنها بصورتی است که نه زیبایی دارد و نه تناسب. رویهمرفته تهران اینک تبدیل به شهری شده که جز نام «گومورا» نمی‌توان نام بر آن نهاد.

در سالن ورودی هتل هیلتون، «مصطفی علم» را دیدم که داشت برایم پیغامی در جعبه نامه‌های مسافرین هتل می‌گذاشت. او که در مقام سفیر ایران در سودان به کشور احضار شده بود، می‌گفت که: به جرم اختلاس مدتی در زندان بسر برده و فعلاً هم با وثیقه‌ای به مبلغ ۳۰ میلیون ریال از زندان آزاد شده است. مصطفی علم که به شدت افسرده و دلشکسته به نظر می‌رسید - و نیاز فراوانش به محبت و کمک کاملاً محسوس بود - تمام اتهامات وارده به خود را کذب محض می‌دانست. و من برای آنکه تغییری در روحیه‌اش داده باشم با لحنی نسبتاً تحکم‌آمیز خطاب به او گفتم که: بهتر است خود را نبازد، یاس و ناامیدی را از خود دور کند، و ضمن اعتقاد به اجرای عدالت، بکوشد تا از هر آنچه که برای تبرئه خود مفید می‌داند بهره بگیرد. و بعد هم اضافه کردم: «من بالشخصه تصور نمی‌کنم که حتی اگر تمام قرائن علیه تو باشد باز هم به زندان محکوم شوی، چون الان وضع طوری است که دزدان گردن کلفت در این کشور بی‌دغدغه زندگی می‌کنند. ولی فراموش نکن که تو در موقعیتی نیستی که بتوانی این حرف را در جانی بیان کنی. فعلاً تنها کاری که از دست برمی‌آید فقط این است که همه جا در مورد بیگناهی خودت یا فشاری کنی». و بعد که او رفت، احساس کردم بر اثر حرفهایم روحیه‌اش خیلی بهتر شده بود.

پنجشنبه ۳ اوت ۱۹۷۸ [۱۲ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امیر عباس هویدا برای روز شنبه که مصادف با سالگرد مشروطیت ایران است، مرا به ناهار دعوت کرده است.

براساس خبری که در دو روزنامه «هرالد تریبیون» و «فاینانشل تایمز» چاپ شده: داریوش همایون وزیر اطلاعات اعلام کرده که در حوادث اخیر تنها شش نفر کشته شده‌اند که از این عده فقط دو کشته در تهران بوده است.

۱- «گومورا» شهری باستانی در فلسطین، که در فساد و تباهی غرق شده بود. و به همین جهت خصم الهی بصورت صاعقه بر آن فرود آمد و بکلی از صفحه گیتی محو گردید. از این شهر با نام «عموره» هم یاد شده است. - مترجم

بعد از ظهر برای بازی تنیس به باشگاه شاهنشاهی رفتم و موقعیکه مشغول بازی بودم، فرود يك هلیکوپتر نیروی هوایی در کنار زمین تنیس - که مقدار زیادی گرد و خاک را بهوا بلند کرد - باعث شد از ادامه بازی دست بکشم. بلافاصله پس از فرود هلیکوپتر چند پیشخدمت که چند دست لباس تنیس حمل می کردند به طرف محل رخت کن براه افتادند و از سمت دیگر نیز چند پیشخدمت که مقداری خربزه قاچ کرده و آب میوه در دست داشتند به سوی زمین تنیس شماره يك حرکت کردند. در این میان چهار مامور امنیتی هم که دستشان روی لباس در محل برجستگی طیانچه قرار داشت به دنبال پیشخدمتها رفتند و در حالیکه سعی داشتند کسی پی به هدفشان نبرد، هریک با چنان حالتی در يك گوشه زمین تنیس شماره يك ایستادند که همه فهمیدند آنها چکاره اند.

يك دقیقه بعد مردی چهل و چند ساله با پاهای کمانی که لباس تنیس پوشیده بود و شکمش هم مختصر تحدیبی داشت وارد زمین تنیس شماره يك شد، که این زمین را از چند ساعت قبل اختصاصاً برای استفاده او آبیاشی، آماده، و تسطیح کرده بودند. او را شناختم سیهد حسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی بود.

هنگام غروب تلفنی با والاحضرت اشرف صحبت کردم. او که عادت به حاشیه رفتن ندارد، مستقیماً راجع به مسائل حرف زد و بخصوص هرآنچه که در مورد جو سیاسی روز در سر داشت با من در میان نهاد، و در پایان نیز به کنایه گفت: «... حالا خوشحال هستی؟ آیا اوضاعی که می بینی همانست که میخواستی؟...» خواستم جوابی بدهم، ولی چون ترسیدم در عالم دوستی متهم به ناسیاسی شوم خاموش ماندم. والاحضرت راجع به وضع شاه هم گفت که: «اعلیحضرت از نظر جسمی کاملاً سالمند، ولی فقط نگران هستند...». پس از آن هم قرار شد روز دوشنبه در منزل هوشنگ انصاری با والاحضرت دیدار کنم.

شنبه ۵ اوت ۱۹۷۸ [۱۴ مرداد ۱۳۵۷] - تهران

امروز که مصادف با هفتاد و دومین سالگرد امضای قانون اساسی مشروطیت ایران بود، شاه حدود يك ساعت نطق کرد و طی آن با لحنی پر

۱- ۱۴ مرداد سالگرد صدور فرمان مشروطیت است، نه سالگرد امضای قانون اساسی.

استمالت و سازشکارانه بازهم در یکی دو مورد وعده‌هائی داد که بنظر غیر عملی می‌آمد.

برای صرف ناهار با امیر عباس هویدا به میهمانسرای دولت - که اینک به محل اقامت وزیر دربار تبدیل شده - رفتم و او را که بخاطر روز تعطیل لباس اسپورت پوشیده بود بسیار سرحال و خندان یافتم.

هویدا بلافاصله پسر از دیدنم به طعنه گفت: «بنظر میرسد کمی سن و سالت بیشتر شده» و بعد نندن تمجید از اقداماتم در لندن، اضافه کرد: «ولی خودمانیم! شیظنت‌ها و دوبهمزدن‌هایت بخوبی در لابلای سطور تلگراف‌هایت دیده میشود».

موقع صرف ناهار - که با خاویار شروع شد - هویدا راجع به وضع حکومت صحبت کرد و گفت: «دولت فلج شده، حزب رستاخیز مرده و لاشه‌اش را دفن کرده‌اند، در مملکت هم هیچ سیاستی وجود ندارد.» بعد هم با اشاره به اینکه شاه را آخرین بار در روز پنجشنبه دیده، درباره او گفت: «خیلی نگران است و بنظر میرسد که فهمیده باشد انتخاب جمشید آموزگار به نخست‌وزیری کاملاً اشتباه بوده. و این در حالیست که اگر بخواهد این اشتباه را با برگزیدن هوشنگ انصاری جبران کند، بازهم به سبب نوع زندگی پر جلوه هوشنگ انصاری اشتباه بزرگتری را مرتکب می‌شود. که غیر از انصاری هم البته فکر نمیکنم بتوان کس دیگری را برای این مقام پیدا کرد. چون در حال حاضر هرکسی بر خر خود سوار است و اصولاً چیزی که در مملکت وجود ندارد، یک کنترل مرکزی است. دولت آموزگار هم تنها راه حفظ حیات خود را در این دیده که زیر دامن شاه پناه بگیرد و صرفاً «اطاعت از منویات شاهانه» را اساس تمام اقدامات خویش قرار دهد...».

بنابه گفته هویدا: برخلاف شایعات موجود، جمشید آموزگار تا بحال چندبار برای استعفا از مقامش کوشش نکرده است. او فقط یکبار دست به این کار زد و آنهم موقعی بود که راجع به قطع کمکهای ایران به پاکستان در صورت اعدام ذوالفقار علی بوتو صحبت کرد، و بلافاصله هم مجبور شد

۱- شاه در این نطق گفت: «انتخابات صددرصد آزاد خواهد بود و آنوقت همه خواهند دید که طرفداران بردن ایران بسوی تمدن بزرگ چقدر است و دیگران چقدر... اجتماعات آزاد است! اما بدون اسلحه و سد معبر و با اجازه...». و جالب است بدانیم که همانروز ۱۴ مرداد ۱۳۵۷ تظاهرات بدون اسلحه و بدون سد معبر (ولی البته بی اجازه!) مردم اصفهان به خون کشیده شد و ماموران رژیم شاه عده کثیری را شاید فقط بجرم اینکه بی اجازه دست به تظاهرات زده بودند(!) کشته و مجروح کردند - مترجم.

گفته‌اش را تکذیب کند.

هویدا در صحبت‌هایش آموزگار را شماتت می‌کرد که برای کاستن از تورم موجود در کشور متوسل به غیر منطقی‌ترین روشها شده و پرداختهای دولت را به مقدار زیادی کاهش داده است.

که چون این اقدام شامل بازاریها و ملاها هم شده، آنها نیز کینه دولت را بدل گرفتند و برای دستیابی به سهمی که از درآمدهای نفتی برای خود قائل بودند، شروع به اقدامات تحریک‌آمیز کردند.

به اعتقاد هویدا: دولت باید در مقابل خواسته ملاها تا آخرین حد توان خویش مقاومت کند. و تنها در مواردی با بعضی از آنها کنار بیاید که تمایل به استفاده از نفوذ مذهبی خود برای حمایت از اقدامات مترقی رژیم داشته باشند.^۱

هویدا می‌گفت: فساد در سطح بالای مملکت بقدری شیوع دارد که حتی از حریم شرم و حیا هم فراتر رفته است. و در این مورد مثال آورد که: «... هم اکنون در کنار دریای خزر سه کازینو به مقیاس وسیع مشغول کار است که یکی به خواهر شاه، دیگری به برادرش و سومی هم به بنیاد پهلوی تعلق دارد...» و پس از مکتبی کوتاه، در حالیکه لبخند می‌زد، از موفقیت خود در حذف قسمتی از سخنرانی امروز صبح شاه صحبت کرد، که ضمن آن شاه در نظر داشت از مردم برای مبارزه با فساد دعوت کند.

هویدا در این باره گفت: «... به شاهنشاه عرض کردم: طرح این مسأله باعث مضحکه مردم خواهد شد. چون تقریباً تمام شهر ماجرای مرافعه یکی از اعضای خانواده سلطنت با یک موسسه مقاطعه‌کاری فرانسوی را می‌دانند و از اتهاماتی که هر یک از طرفین در ملاء عام به دیگری نسبت می‌دهند آگاهی

۱- گرچه هرگز از هویدا انتظار نمی‌رفت که علت واقعی حرکت مردم و جریان نهضت انقلابی را بدرستی تحلیل و تفسیر کند، ولی بیان چنین سخنی از طرف او نیز نباید آنقدرها بدور از توطئه‌های استعمار تصور شود. چون در مقاطع گوناگون تاریخ دیده‌ایم که اگر حرکتی علیه منافع استعمار صورت گرفته، همواره رهبران این حرکتها متهم شده‌اند که بخاطر قطع درآمد و یا اشتیاق به درآمدهای بیشتر، مردم را به قیام واداشته‌اند. نهضت تنباکو، قیام مشروطه، مبارزات سید جمال‌الدین اسدآبادی، انقلاب ۱۹۲۰ عراق، و نیز حرکت آیت الله کاشانی در پیشبرد نهضت ملی شدن نفت، پیوسته به این اتهام واهی دچار بوده‌اند. - مترجم

۲- باین ترتیب باید پرسید: پس چرا بعداً که دولت شریف امامی حاضر شد همه نوع امتیازی به همه بدهد، موفق به مهار کردن نهضت نشد؟ و بالاتر از او شاه که در نطق ۱۵ آبان ۵۷ خود با گردن کج به روحانیون التماس کرد و با عجز و لابه از آنها یاری خواست، هرگز نتوانست ذره‌ای از مقاومت مردم علیه خود را کاهش دهد؟ - مترجم.

دارند...» و بعد ادامه داد: «من باوها در طول سالیان اخیر لزوم مبارزه با چنین فسادهایی را با شاه در میان نهاده‌ام، ولی او هرگز متوجه نشد که اینگونه فسادها جدا از جنبه اخلاقی، از نظر اجتماعی و سیاسی هم مضر است و بایستی هرچه زودتر ریشه کن شود...».

هویدا ضمن صحبت، اعتقاد خود را نسبت به اینکه انتخابات مجلس در بهار آینده سرنوشت‌ساز خواهد بود، بیان داشت و چند بار دیگر نیز این نکته را تصریح کرد که: «در مملکت هیچ‌گونه کنترل مرکزی وجود ندارد». او سپس با اشاره به مسأله «هوشنگ نهاوندی» رئیس دفتر شهبانو، و گروه روشنفکران تحصیلکرده فرانسه - که اطراف شهبانو را احاطه کرده‌اند - آنها را افرادی «بدون احساس مسئولیت» و «فوق‌العاده جاه طلب» خواند که با پناه گرفتن در زیر چتر حمایت شهبانو به سوی دیگران سنگ اندازی می‌کنند. و بعد هم ادامه داد: «نهاوندی ممکن است بزودی ریاست دفتر مخصوص شهبانو را رها کند و ریاست بانک مرکزی را بعهده بگیرد. که البته در این مقام، او خواهد توانست جاه‌طلبی‌های سیاسی خود را - فارغ از قید و بندهای درباری - بمراتب بیشتر از گذشته ارضاء کند...».

به گفته هویدا: مخالفین هوشنگ نهاوندی عکسی را تکثیر کرده‌اند که در آن، نهاوندی موقع تحصیلش در فرانسه مشغول سوزاندن پرچم ایران است. ولی البته او ادعا کرده که این عکس مونتاژ شده و واقعیت ندارد. هویدا موقع صحبت از هوشنگ نهاوندی و دفتر مخصوص شهبانو، ناگهان سکوت کرد و پس از آنکه نگاهی مشتاقانه به من انداخت، پرسید: «...دوست داری ریاست دفتر مخصوص شهبانو را بعهده بگیری؟». در مقابل این سؤال غیره منتظره، بلافاصله مسأله را در ذهنم زیر و رو کردم و جواب دادم: «البته خیلی خوشحال خواهم شد، چون فکر می‌کنم که شهبانو خیلی دوست داشتنی است. ولی حتم دارم که در چنین صورتی والا حضرت اشرف هرگز مرا نخواهد بخشید...». با شنیدن این جواب، هویدا لبخندی زد و در حالیکه سرش را تکان میداد، گفت: «مقصودت را کاملاً می‌فهمم. تو هنوز در سال دیگر وقت داری که در لندن بمانی. و در آن شهر دوست داشتنی هم آنقدر آدم خوب و فهمیده وجود دارد که بتوانی با آنها معاشر باشی».

چون تصورم این بود که هویدا بطور یقین قبلاً راجع به امکان تعیین من بجای نهاوندی با شهبانو صحبت کرده است و حالا هم امکان دارد شهبانو پس از اطلاع بر امتناع من رنجیده خاطر شود، به هویدا گفتم: «اگر مایل هستید با همدیگر اینطور قرار می‌گذاریم که گویی هرگز شما چنین پیشنهادی

را با من در میان نگذاشته‌اید» و هویدا بلافاصله جواب داد: «موافقم». پس از آن، پیشنهادی را که یکی از دوستان ارائه داده بود با هویدا مطرح کردم و گفتم: «اینطور بنظر میرسد که شاهنشاه بهتر است صرفاً به فرماندهی نیروهای مسلح و هدایت سیاست خارجی کشور اکتفا کند، و دیگر به امور روزانه دولت کاری نداشته باشد...» و هویدا پاسخ داد: «شاه حتی اگر علناً شاهد باشد که سد قدرت او شکاف برداشته، محالست اهرمهایی را که در دست دارد رها کند... و من نیز تصورم این است که بازگشت به ضوابط گذشته، دیگر از محالات است...».

هویدا راجع به نیروهای مخالف هم گفت: «فریدون مهدوی» (از وزرای کابینه وی و یکی از اعضای سابق جبهه ملی) با «هدایت الله متین دفتری» و اعضای جبهه ملی تماس دارد، و بناست به آنها اجازه داده شود تا بعنوان يك حزب سیاسی فعالیت کنند. و بعد افزود: «ولی به آنها هشدار داده خواهد شد که اگر بخواهند جاروجنجال براه بیاندازند، بی‌درنگ خفه خواهند شد...». هویدا معتقد بود که: «ارتش پشتیبان شاه است و نیروهای نظامی را باید بعنوان عامل اصلی تضمین کننده بقاء رژیم به حساب آورد(!) و در این مورد نباید به نظریه روسها اعتنا کرد که معتقدند: این ارتش با تجهیز به سلاحهای آمریکائی و تأمین انبارهای تدارکاتی برای ارتش آمریکا، در حقیقت برای رویارویی با شوروی بوجود آمده، و در موقع ضرورت نیز آمریکائیها قادرند با اعزام گروه گروه خلبان و پرسنل کارآموده، ماشین جنگی ایران را علیه شوروی به حرکت درآورند...».

بعد از آن شاهد بودم که هویدا با حیرت به تئوری گیج کننده من گوش می‌دهد که می‌گفتم: «بنظر می‌رسد دوستان غربی ما طراح آشوبهای اخیر ایران باشند تا به زعم خود از این طریق بتوانند مقداری از برنامه‌هایشان برای انتقال بی‌دردسر قسمتی از قدرت مطلقه شاه به دیگر نهادهای حکومتی را به مرحله اجرا بگذارند و به این نهادها فرصت کافی بدهند که تا قبل از تحویل گرفتن سکان رهبری شاه، به قدر لازم در اداره امور احساس مسئولیت کنند و تجربه بدست آورند...». و در مقابل نیز تئوری گیج کننده هویدا را شنیدم که در جوابم گفت: «فعلاً که بنظر میرسد شاه دست از بازی قدیمی خود برداشته باشد. چون او دیگر در جهت حفظ تمام اهرمهای قدرت برای شخص خودش، سعی در برانگیختن افراد علیه یکدیگر نمی‌کند».

موقعیکه به هویدا گفتم: در شرفیابی خود به حضور شاه، علاوه بر صحبت راجع به حساسیت بی‌محمل او در مورد مطالب بی‌بی‌سی، قصد مطرح کردن

چه مطالبی را دارم، هویدا جوابم داد: «خواهی دید که شاه این مرتبه خیلی بیشتر از دفعات گذشته آماده است تا حرفهایت را بشنود...».

رویه‌مرفت در تمام طول دورانی که هویدا را می‌شناختم، به ندرت دیده بودم که او اینطور آشکارا لحن انتقادی و شماتت‌آمیز نسبت به شاه و خانواده سلطنت داشته باشد. تنفر او نسبت به اعمال غیر اخلاقی و رفتار زننده و پرتفرعن بعضی از افراد خانواده شاه بحدی بود که موارد متعدد آنرا بی‌محابا بیان می‌کرد و نیز نشان میداد که بخاطر عدم وجود يك سیاست مشخص و فقدان کنترل مرکزی در مملکت بشدت نگران است.

هویدا موقع صحبت راجع به شاه و خانواده‌اش، و یا بحث پیرامون از سرگیری فعالیتهای سیاسی در ایران، صریح و بدون مجامله سخن می‌گفت. و با اینکه بعضی مواقع ترجیح می‌داد جملاتش را به زبان انگلیسی بیان کند، ولی رویه‌مرفته توجهی به رفت و آمد پیشخدمتها در سر میز ناهار نشان نمی‌داد. و برخلاف من - که سعی داشتم در حضور آنها مطلب مهمی به زبان نیاورم - او هرچه میخواست می‌گفت، و از استراق سمع پیشخدمتها هم پروائی نداشت.

هویدا علیرغم آنهمه نگرانی از اوضاع، روحیه‌ای بسیار پرامید داشت و شور و اشتیاق در بررسی مسائل، بیشتر نشانگر رزمنده‌ای پر قدرت بود، تا يك تماشاگر بی‌هدف.

او با اطمینان خاطر فراوان از اهمیت انتخابات مجلس آینده صحبت می‌کرد و معتقد بود که: دخالت دولت در این انتخابات آنقدرها هم که تصور میشود براحتی امکان‌پذیر نخواهد بود. ضمناً هم هویدا مثل همیشه اینطور نشان می‌داد که نه تنها از علت اصلی نارسائیه‌ها آگاه است، بلکه بخوبی می‌داند که برای رفع این نارسائیه‌ها چه کارهایی باید صورت بگیرد.

یکشنبه ۶ اوت ۱۹۷۸ [۱۵ مرداد ۱۳۵۷] تهران

بعد از آنکه اطلاع یافتم وقت شرفیابی من برای ساعت ۱۰ صبح روز سه‌شنبه تعیین شده، به مطالعه متن کامل نطق شاه در سالگرد مشروطیت پرداختم.

سه‌چهارم این نطق که به: حوادث ایران در دوران بین دو جنگ جهانی، مسائل مربوط به ملی شدن نفت، و قضایای منتهی به انقلاب شاه و ملت اختصاص دارد، عمدتاً در اکثر نطقهای قبلی شاه نیز وجود داشته است.

نکته جدیدی که در نطق دیروز شاه به چشم می خورد، صحبت او در مورد احترام به حق دخالت مردم در امور سیاسی بود، که ضمن آن به انتخابات آینده مجلس هم اشاره داشت و با تاکید بر وجود «آزادی کامل در انتخابات» قول می داد که در این انتخابات، همه و حتی کسانی که مخالف برنامه های وی در رسیدن به «تمدن بزرگ» بوده اند می توانند شرکت داشته باشند. بنا بر وعده ای که شاه در نطقش داده است: بعد از انتخابات بهار آینده، در ایران نیز آزادی های کامل سیاسی «همانند آنچه که در دموکراسیهای اروپائی وجود دارد» برقرار خواهد شد.^۱

به گمان من، شاه نمی بایست راجع به مسأله ای که تحققش واقعا غیرممکن است، این طور قاطعانه و با اطمینان خارج از حد معقول، قول بدهد.

دوشنبه ۷ اوت ۱۹۷۸ [۱۶ مرداد ۱۳۵۷] تهران

صبح به وزارت خارجه رفتم و بعد از ظهر پس از بازی تنیس، سر ساعت ۷ خود را به محل ملاقات با والاحضرت اشرف که ساختمان تازه تعمیرش در محوطه سعدآباد بود رساندم. والاحضرت که روی مبل راحتی لم داده بود، پس از دیدن کمی جلو آمد و اجازه داد اول دستش را ببوسم، و بعد هم صورتش را برای بوسیدنم جلو آورد. لباس آخرین مد و تبسم نامحسوسی که در چهره داشت بسیار دلچسب و گیرا بود.

در ابتدای صحبتیم به او گفتم: «قصدم دارم درباره دو مطلب ناگوار صحبت کنم، که احتمالا والاحضرت را افسرده خواهد کرد. ولی چون می خواهم حتما حرف هایم را بشنوید، پس بهتر است آرام باشید و عصبانی نشوید. و ضمنا هم فراموش نکنید که من خیر و صلاح شما را می خواهم». والاحضرت با شنیدن این حرف، بدون آنکه در چهره اش تغییری بوجود آید جواب داد: «ولی من عادت دارم که همیشه از تو حرف های ناراحت کننده بشنوم».

۱- لازم به تذکر نیست که شاه همیشه قبل از انجام هر انتخابات، چنین سخنانی را بر زبان می آورد و وعده آزادی کامل در انتخابات می داد. ولی تفاوت نطق شاه در روز ۱۴ مرداد ۵۷ با نطق های قبلی او را صرفا باید در این نکته دانست که پیش از آن اصلا قبول نداشت در ایران آزادی وجود ندارد، ولی در این روز وعده داد که: در بهار آینده آزادی سیاسی برقرار خواهد شد! و به این ترتیب شاه رسما اعتراف کرد تا قبل از آن آزادی سیاسی در ایران وجود نداشته و همگان در بند زور و سانسور و اختناق بوده اند. مترجم

و بعد راجع به مطالب مورد نظرم گفتم که: «...چون شنیده‌ام از لردچالفونت خواسته‌اید کتابی درباره شما بنویسد، خواستم بگویم که بهتر است از این تصمیم صرف نظر کنید». و درباره علت این خواسته نیز توضیح دادم که: والاحضرت در سرنگونی مصدق در سال ۱۹۵۳ نقش داشته است. و نوشتن چنین مطالبی در کتاب، ضمن آنکه می‌تواند از نظر نمایاندن شجاعت و وفاداری وی ستایش‌انگیز باشد، ولی عنوان کردن آن مزیت چندانی برای برادرش نخواهد داشت و آن‌چنان‌که باید مورد تحسین شاه قرار نخواهد گرفت. علاوه براین، نویسنده کتاب باید حتماً از توصیف علاقه وافر والاحضرت به قمار نیز چشم‌پوشی کند. و به‌طور کلی چون یک چنین کتابی بیشتر جنبه تملق‌آمیز خواهد داشت، پس باید نتیجه گرفت که انتشار آن در موقعیت کنونی تصمیمی غیرعقلانه است و نتیجه‌ای جز تحریک مخالفان ببار نخواهد آورد.

در جواب اظهاراتم، والاحضرت به کلی منکر این قضیه شد که کتاب مذکور سفارشی است. و گفت که: قصد از انتشار آن هم به هیچ وجه این نیست که راجع به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی او تملق گفته شود. ضمناً هم اصرار داشت به من بقبولاند که در این کتاب به قدر لازم مطالب انتقادی گنجانده خواهد شد... والاحضرت حق خود می‌دانست که داستان زندگی را برای اطلاع دیگران منتشر کند، و معتقد بود که این داستان واقعا ارزش گفتن دارد.

پس از آن به نکته دوم پرداختم و خطاب به والاحضرت گفتم: «...شاهنشاه به خاطر اجرای سیاست لیبرالیسم، مسلماً مقداری از قدرت خود را به نهادهای دیگر تفویض خواهد کرد تا مطمئن شود که نه تنها تداوم سلطنتش، بلکه بقای رژیم بعد از خودش نیز تضمین خواهد بود. و به این ترتیب بدیهی است که به موازات اجرای برنامه لیبرالیسم در مملکت، مجلس به مقیاسی بسیار وسیع و مطبوعات معتدل تا حدودی کمتر از آن از خود عکس‌العمل نشان خواهند داد. و با مطرح کردن مسائل گوناگون کشور، بخصوص ضعفها و نارسائیهای آشکار رژیم را به باد انتقاد خواهند گرفت. و درست در همین جاست که صحیح یا غلط اکثر تیرهای انتقاد نیز به سوی والاحضرت نشانه خواهد رفت بنابراین آیا والاحضرت صلاح نمی‌دانند برای آن‌که تا حدی از شدت این حملات کاسته شود، سفری به خارج بروند و مدتی از ایران دور باشند تا آنها از آسیاب بیافتند؟...»

با این که چهره والاحضرت پس از شنیدن این مطالب به سرخی گرائید،

ولی او توانست بر اعصابش مسلط شود، و در جوابم گفت: «...من در هیچ معامله‌ای شرکت نداشته‌ام و هیچ‌گاه کسی نمی‌تواند نام مرا به عنوان شریک در موسسات تجارتي پیدا کند...» و در حالی که سعی داشت به هر نحو شده بی‌گناهی خود را ثابت کند، ادامه داد: «...مطالب احمقانه‌ای شبیه آنچه که توسط ارباب سابق تو منتشر شده، سبب ساز این همه بدنامی برای اعضای خانواده سلطنت بوده است...» مقصود او گفته‌های هویدا در روز ۵ ژوئیه [۱۴ تیر ۵۷] بود، که با آب و تاب فراوان دستور شاه مبنی بر ممنوعیت دخالت اعضای خانواده سلطنت در معاملات تجارتي را اعلام کرد.

بعد از آن که مدتی با والاحضرت مشغول بحث بودم، میهمانان دیگری هم سر رسیدند و مراسم شب‌نشینی با صرف شام آغاز شد. ولی من تا پایان برنامه‌ها نماندم و قبل از دیگران قصر والاحضرت را ترک گفتم تا خود را برای شرفیابی فردا در نوشهر آماده کنم.

سه‌شنبه ۸ اوت ۱۹۷۸ [۱۷ مرداد ۱۳۵۷] نوشهر

چون اطمینان نداشتم که تلفنچی هتل هیلتون صبح زود مرا بیدار خواهد کرد، موقع خوابیدن پرده اطاقم را نکشیدم. که در نتیجه توانستم ساعت پنج‌ونیم صبح بیدار شوم و راس ساعت ۸ نیز خود را به فرودگاه برسانم تا برای شرفیابی به حضور شاه عازم نوشهر شوم. کمی بعد از ورودم به ترمینال «ایرتاکسی» فرودگاه، منوچهر گنجی وزیر آموزش و پرورش هم رسید، و ما دونفر در ساعت هشت‌ونیم سوار هواپیما شدیم و پس از يك پرواز ۱۵ دقیقه‌ای به نوشهر رسیدیم.

با اتومبیلی که در فرودگاه نوشهر منتظرمان بود به طرف قصر شاه در کنار موج‌شکن نوشهر حرکت کردیم و بعد از عبور از دو پست بازرسی، در مدخل قصر به اطاق انتظار کوچکی هدایت شدیم که در آن يك کولرگازی بشدت کار می‌کرد. به مجرد ورود به این اطاق، چند افسر گارد شاهنشاهی و یکی دو مامور غیرنظامی حاضر در اطاق به احترام ما از جا برخاستند و بعدهم برایمان چای آوردند.

۱- کلیه معاملات تجارتي اشرف از طریق پسر بزرگش «شهرام» صورت

می‌گرفت. - مترجم

ساعت ده و ربع منوچهر گنجی برای شرفیابی احضار شد. و در غیاب او همراه با واری نویسته‌هایم، به فکر فرو رفتم و برای چندمین بار حرف‌هایی را که می‌خواستیم با شاه در میان بگذارم در ذهنم مرور کردم.

سرساعت یازده و ربع مرا صدا زدند. و موقعی که وارد شدم، شاه را دیدم که با پیراهن و شلوار اسپرت در وسط سالن ایستاده است. ابتدا تعظیم کردم و بعد که جلو رفتم و دست او را بوسیدم، ناگهان سگ دانمارکی بزرگی که کنار سالن ایستاده بود بسویم پارس کرد، ولی با نهب شاه آرام گرفت و جلو نیامد. پس از آن، شاه پشت یک میزگرد مخصوص قماربازی نشست و به من هم اشاره کرد که روی صندلی مقابلش بنشینم، موقعی که نشستیم، به قیافه شاه خیره شدم. به نظرم رسید که برخلاف شایعات جاری چهره بیمارگونه‌ای ندارد، ولی کمی لاغرتر شده است.

شاه که موهای خاکستری رنگش را به دقت شانه کرده بود، نگاهی به من انداخت و با تبسمی پرسید: «خوب، چه خبرها؟» مثل معمول جواب دادم: «منتظر شنیدن رهنمودها و دستورات شاهانه هستم تا بهتر بتوانم مجری نیات ملوکانه باشم».

در اثنای صحبت، مسأله بی.بی.سی را پیش کشیدم و با لحنی بسیار محترمانه یادآور شدم که: «... در مورد رسانه‌های انگلستان باید این حقیقت را پذیرفت که اکثرشان تظاهر به چپ‌روی می‌کنند و به همین جهت نیز جوش زدن در مقابل کلیه مطالب ناخوشایندی که علیه ایران منتشر می‌کنند برایمان ثمری در پی نخواهد داشت. و اعتقادم بر این است که به جز دروغ‌های آشکار و گزارش‌های خلاف واقع، بهتر است در بقیه موارد چشم روی هم بگذاریم و زیاد به آنچه که می‌گویند و می‌نویسند توجهی نشان ندهیم...»

شاه گرچه زیاد از لغت «جوش زدن» خوشش نیامد، ولی با کمال تعجب دیدم که بقیه حرفهای مرا کاملاً قبول کرد. و به این ترتیب چون انتظار چنین موافقت سریع و غیرمنتظره‌ای را نداشتم، احساس کردم تمام آنچه که از قبل در ذهنم برای دفاع از نظراتم پخته بودم، بیهوده و زائد بوده است.

سپس اطلاعات مبسوطی راجع به راه و روش کنار آمدن با رسانه‌های غربی در مسائل سیاسی را ارائه دادم. و به‌خصوص براین نکته تاکید کردم که عمده‌ترین دلیل انتقادهای سوءظن‌های عنادآمیزی که نسبت به رسانه‌های غربی داریم، ناشی از عدم آگاهی در زمینه برخورد با این رسانه‌ها است.

موقع بیان این مطالب احساس می‌کردم مسأله آن قدرها هم که انتظار دارم مورد توجه شاه قرار نگرفته است. چون او هم مانند کسی که از ناچاری به

صحبت‌های طرف گوش می‌دهد، مدتی حرف‌هایم را تحمل کرد و بعد هم با بی‌میلی توصیه کرد که اگر برای بهبود این وضع پیشنهادی دارم بهتر است مسأله را با نخست‌وزیر در میان بگذارم.

گاهی در خلال گفتگو می‌دیدم که شاه به من خیره شده، و مدتی بدون آن که حتی مژه بزند با چشمان باز مرا نگاه می‌کند. تصورم این بود که شاه این عمل را بخاطر تسلط روحی بر من و یا شاید صرفاً به دلیل ارباب طرف بحث انجام می‌دهد. و ضمناً هم این‌طور به نظر می‌رسید که فریفتن من به مراتب بیش از ترساندن و دستپاچه کردنم می‌بایست مورد توجه شاه باشد. ولی به هر حال، این وضع دوام چندانی نداشت و اکثراً پس از چند دقیقه او دوباره به وضع عادی برمی‌گشت و بحث را دنبال می‌کرد.

ضمن صحبت با شاه، مسائل دیگری را نیز پیش کشیدم: تقاضای سازمان عفو بین‌المللی برای بخشودگی افراتیون مذهبی که در اصفهان محکوم به مرگ شده بودند (معروف به گروه هدفی‌ها)^۱ - احتمال این که ملکه انگلیس و شوهرش (پرنس فیلیپ) در سفر ماه فوریه خود به ایران، علاقه به دیدار از خرابه‌های دوره ساسانی در شهرستان بم را داشته باشند - و هم چنین توصیه راجع به مشخص کردن سریع موضع ایران در قبال مسأله کمپانی «تیت اند لایل» TATE & LYLE (که در جریان معامله شکر با وزارت بازرگانی ایران متهم به رشوه‌دادن شده بود) و تاکید بر این نکته که در صورت ادامه مشاجره حقوقی بین ایران و کمپانی مذکور، به حیثیت ما به عنوان يك طرف تجارتي معتبر لطمه خواهد خورد.

پس از آن، شاه خودش صحبت را به مسائل داخلی کشاند و ضمن اشاره به توجهی که بسیاری از مردم نسبت به «اظهارات تحريك آمیز و فتنه‌انگیز ملایان» نشان می‌دهند، گفت: «... تردیدی نیست که بیشتر این اقدامات از سوی کا.گ.ب هدایت می‌شود. چون در طول سی سال گذشته نیز کا.گ.ب همواره کوشش داشته که اهداف خود را در ایران از طریق ملاها دنبال کند» و

۱- ماجرای معروف به گروه «هدفی‌ها» که به دنبال قتل نابحق حجت‌الاسلام شمس‌آبادی در «قهدریجان» اصفهان پیش آمد، یکی از اقدامات رذیلانه رژیم شاه در جهت خدشه‌دار کردن موقعیت امام خمینی و حضرت آیت‌الله منتظری بود، که در تمام طول بهار سال ۱۳۵۵ طی يك برنامه‌ریزی حساب شده و با تبلیغاتی زیرکانه از سوی ساواک جریان داشت. در این باره تحقیقات جامع و افشاگرانه‌ای از سوی آقای «صالحی نجف‌آبادی» انجام گرفته که همراه با اسناد ساواک و توطئه‌های پشت پرده کلا در کتابی تحت عنوان «توطئه شاه برضد امام خمینی» در سال ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است. - مترجم

بعد هم با لحنی مبهم و نامطمئن ادامه داد: «... این طور به نظر می‌رسد که احتمالاً دوستان غربی ما هم در آشوب‌های اخیر دست داشته باشند...»
 با شنیدن این مطلب، ضمن آنکه احساس کردم شاید این اولین بار باشد که شاه يك مسأله نگران کننده شخصی خود را با دیگری در میان می‌گذارد، بیهوده کوشیدم حیرت خود را از این بابت پوشیده نگه‌دارم، و به همین جهت در پاسخ شاه گفتم: «...ولی من اصلاً نمی‌توانم هدف دوستان غربی خودمان از چنین اقدامی را توجیه کنم...». و پس از آن نیز با برشمردن کثرت منافع و هدف‌های مشترکمان با دوستان غربی، به جملات ستایش آمیز کارتر از شاه در انظار عمومی - که در موقع سفر وی به واشینگتن و بعد از آن بیان داشته بود - اشاره کردم، و آن‌گاه به شاه اطمینان دادم که: در مورد انگلیسها هرگز نگران نباشد.

و پس از آن هم گفتم: «... اگر جسارتم را می‌بخشید، باید عرض کنم که انگلیسها در حال حاضر وضعشان به‌صورتی درآمده که عرضه ندارند حتی شلوار خود را بالا بکشند...»

شاه پس از شنیدن حرف‌هایم سرش را به علامت تصدیق تکان داد و در جوابم گفت: «... بله همین طور است، و به‌خصوص راجع به کارتر باید بگویم که واقعا کمتر رئیس‌جمهور امریکا مثل او تا این حد از ما ستایش کرده، و در ملاء عام خود را به‌عنوان دوست صمیمی ما نشان داده است. او حتی اتحاد نظامی ایران و امریکا را هم «تزلزل ناپذیر» توصیف کرده است...».

چون روند گفتگوهایم با شاه به‌صورتی بود که برای صحبت راجع به بعضی مسائل در خود دل‌وجرات کافی احساس می‌کردم، لذا در ادامه آن ضمن اشاره به ستایش دوستان غربی از حرکت اخیر شاه در ایجاد فضای باز سیاسی، به مثالی درباب محاکمه ناراضیان در شوروی پرداختم و با تاکید بر حساسیت افکار عمومی جهان نسبت به عدم تحمل آزادی اندیشه توسط حکومت‌ها، ناگهان عبارتی احمقانه بر زبان راندم و گفتم: «... به همین جهت

۱- واقعا قضیه «يك بام و دوهوا»، که می‌گویند همین است!... از يك طرف شاه می‌گوید «کا.گ.ب» اهداف خود را از طریق «ملایان» دنبال می‌کند. و از طرف دیگر دوستان غربی خود را در آشوب‌های اخیر دخیل می‌داند. حرف‌های شاه عینا شباهت به کوسه‌ای دارد که ریش پهنی هم داشته باشد. و مطمئنا اگر به او بیشتر فرصت داده می‌شد ادعا می‌کرد: قدرت‌های بزرگ از رسیدن ایران به تمدن بزرگ! وحشت‌زده شده‌اند و می‌خواهند این قدرت رقیب را از پیش پای خود بردارند. - مترجم

لازم است ما هرگز برخلاف جریان آب شنا نکنیم...» که شاه بلافاصله جواب داد: «ولی من به هیچ وجه برخلاف جریان آب شنا نمی‌کنم» و چون لازم بود قضیه را به نحوی رفع و رجوع کنم، فوراً در پاسخ شاه گفتم: «به اعتقاد چاکرهم، شاهنشاه هرگز چنین نکرده‌اند. و به همین جهت است که ابتکارات شاهانه همواره تحسین برانگیز بوده است». ولی به دنبال آن افزودم: «بدیهی است در جامعه‌ای که مثل ایران امروز تحت رهبری‌های داهیانه شاهنشاه به درجه والائی از پیشرفت اقتصادی و رفاه اجتماعی رسیده، چاره‌ای هم جز آن نیست که از ضوابط دست و پاگیر و خشونت‌های گذشته پرهیز شود...»

شاه در این جا صحبت‌م را قطع کرد و گفت: «من از مدتها قبل به این مسأله اعتقاد داشته‌ام و در موارد گوناگون نیز راجع به آن صحبت کرده و گفته‌ام که اگر می‌خواهیم اساس سلطنت بعد از ما پایدار بماند - که البته این پایداری برای حفظ مملکت از واجبات است - بایستی در ضوابط حاکم تغییراتی بدهیم».

موقعی که در جواب شاه گفتم: «شکیبائی شاهنشاه در تحمل اظهارات مخالفان، مسلماً از سوی مردم طبقه متوسط مملکت مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد»، او قیافه‌ای فیلسوفانه به خود گرفت و پاسخ داد: «درست است که باید شکیبای بود ولی تا چه حد؟...»

در ادامه صحبت، به اطلاع شاه رساندم که: در حال حاضر برای پاشیدن تخم اختلاف و جدائی در میان رهبران مذهبی، راهی جز این به نظر نمی‌رسد که در بین آنها یکی که از نظر مقام روحانی قابل قبول‌تر و مورد علاقه مردم است، مورد حمایت کامل قرار گیرد. و البته سوابق این شخص الزاماً باید به صورتی باشد که به هیچ وجه شائبه سازش کاری با بهائیان و گرایش به غرب درباره‌اش صدق نکند. و نیز آن قدر راجع به قرآن مطلع و متبحر باشد که بتواند در مقابل خمینی قد علم کند و به ادعاهایش پاسخ دهد، چه به صورت غیرمستقیم و چه از طریق رسانه‌های جهانی. البته این شخص در جواب گوئی‌هایش بایستی همواره تأکید داشته باشد که: تفسیر خمینی از اسلام

۱- البته حد شکیبائی شاه تا آنجا بود که: کسی نگوید اسلام در خطر است، کسی نگوید چرا اسرائیل در این مملکت همه کاره است، کسی نگوید چرا ثروت و منابع ملی مملکت بجزیب آمریکایی‌ها سرازیر می‌شود، و کسی نگوید که چرا شاه به همه امور دخالت می‌کند. بیانات امام خمینی در مدرسه فیضیه در روز ۱۳ خرداد ۴۲ نیز همین مضمون را دربرداشت، که منجر به دستگیری ایشان و بعد قیام مسلمانان در روز ۱۵ خرداد شد.

- - مترجم.

بکلی با مقام انسانیت منافات دارد، و يك چنین اسلامی که مورد نظر خمینی است به هیچ وجه برای کشوری مثل ایران که در راه صنعتی شدن گام برمی دارد، برارنده نیست (!).

موقعی که این مطالب را به شاه می گفتم، حرف های روز شنبه هویدا راجع به «حرف شنوی شاه» به خاطر آمد، و چون دیدم مسأله واقعیت دارد، جری تر شدم و در ادامه صحبت گفتم: «... شخصی که بناست این نقش را ایفاء کند و اسلام را از قید خرافات برهاند، هرکس که باشد - و البته می تواند فردی مثل «شریعتمداری» باشد - بایستی از حمایت کامل ماشین حکومت، از بودجه نامحدود گرفته تا وسائل تبلیغاتی همه جانبه برخوردار شود، تا بتواند افکار خود را در تمام سطوح گسترش دهد. و ما نیز باید در نظر داشته باشیم که چون چنین شخصی دائم در معرض سوء قصد قرار دارد، پس ناچار می بایست همگام با مطرح کردن او، تقویت عناصر میانه روی مذهبی و سیاسی را نیز مدنظر قرار دهیم...».

شاه ضمن تائید این مطلب، جواب داد: «در حال حاضر هم عده ای به بررسی راههای توافق و سازش با يك روحانی معتدل و میانه رو مشغولند.» از شرفیابی من حدود يك ساعت گذشته بود، که شاه دستش را به طرفم دراز کرد. و من پس از بوسیدن دست او تعظیمی کردم و از سالن خارج شدم. در بیرون سالن شهبانو را دیدم که با فرزنداناش در تراس قصر نشسته بود، و بعد از اینکه بردست او هم بوسه ای زدم، عازم فرودگاه شدم تا به سوی تهران پرواز کنم.

پنجشنبه ۱۰ اوت ۱۹۷۸ [۱۹ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز صبح به وزارت خارجه رفتم و در اطاق «حسین اشراقی» به واریسی تلگراف هائی که در غیاب من بین تهران و لندن رد و بدل شده بود پرداختم. بعد از ظهر هم به منزل هایده حکیمی در پونک رفتم و روز خوبی را در مصاحبت با او گذراندم.

جمعه ۱۱ اوت ۱۹۷۸ [۲۰ مرداد ۱۳۵۷] تهران

اولین عباراتی که امروز صبح در بخش خبرهای خارجی بی بی سی پخش شد، نقل سخنانی از شاه در مصاحبه اش با «آندرووتیلی» بود، که می گفت:

«...تنها مسأله‌ای که ممکن است از گسترش جریان لیبرالیسم موجود جلوگیری کند، وقوع يك شورش مسلحانه است، که تازه آنهم جنبه موقت خواهد داشت...». شاه ضمن این مصاحبه، ساواک را دولتی در دولت توصیف کرد و اعلام داشت که این وضع نمی‌تواند ادامه یابد. و در پایان نیز بار دیگر اطمینان داد که انتخابات آینده کاملاً آزاد خواهد بود.

عصر امروز نیز مطلع شدم که به دلیل وقوع شورش در اصفهان و هلاکت عده‌ای، در آن شهر حکومت نظامی اعلام شده است.

شنبه ۱۲ اوت ۱۹۷۸ [۲۱ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز بیدار «داریوش همایون» وزیر اطلاعات رفتم، تامل‌های مربوط به چگونگی کسب اطلاع از فعالیت سیاسی ناراضیان را با او هماهنگ کنم. شب قبل موقعی که سخنان گیرای «همایون» را در تلویزیون راجع به لزوم برقراری حکومت نظامی در اصفهان دیدم، از لحن گفتار و آمارهای دقیقی که ارائه می‌داد خیلی خوشم آمد. وهنگام ملاقات که در این باب از او تمجید کردم، در پاسخم گفت: «بهنر است این‌ها را به نخست‌وزیر هم بگوئی... البته من اطلاع داشتم که جمشید آموزگار آنقدرها از رفتار وزیر اطلاعاتش راضی نیست و اکثراً او را به خاطر بعضی مسائل که ناخشنودی شاه را به همراه داشته، سرزنش کرده است.

یکشنبه ۱۳ اوت ۱۹۷۸ [۲۲ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز صبح ساعت هشت و نیم «افسانه جهانبانی» تلفن کرد و گفت: «ارباب از من خواسته بتو اطلاع بدهم که امروز تا قبل از ظهر هر موقع که توانستی سری به وزارت دربار بزنی». پرسیدم: «چه موقع برایش مناسب‌تر است؟». جواب داد: «بین ۹ تا ۱۱».

راس ساعت نه و نیم خودم را به وزارت دربار رساندم. در اطاق افسانه نشسته بودم که هویدا همراه ملاقات کنندگانش وارد اطاق شد تا آنها را بدرقه کند، و بعد هم مرا با خود به دفتر کارش برد.

هویدا پس از اینکه درهای مضاعف اطاقش را محکم بست، روی مبل راحتی نشست و پرسید: «خوب چطور بود؟» در جوابش ماحصل گفت و شنودم با شاه را بیان کردم و در خاتمه نیز با اشاره به مصاحبه‌ای از شاه که پریروز

توسط بی بی سی پخش شده بود، این طور نتیجه گرفتم که: «به عقیده من شاه واقعا نتوانسته در ذهن خود تفاوت بین دو جریان لیبرالیسم و دموکراسی نوع غربی را تشخیص دهد. چون در لیبرالیسم هرگز جایگاهی برای ساواک و یا مطبوعات سانسور شده وجود ندارد. و دموکراسی نوع غربی هم به شکلی است که در ایران با شرائط و نیازهای فعلیش اصولا قابل اجرا نخواهد بود...».

هویدا راجع به شرفیابی دیروزش که حدود سه ساعت طول کشیده بود می گفت: اثر فراوان وقایع سه ماهه اخیر بر روحیه شاه و شهبانو کاملاً چشمگیر است. و اصولاً در هیچ زمانی مثل حالا لزوم عدم دخالت شاه در سیاست داخلی و واگذاری آن به عوامل اجرایی محسوس نبوده است. و بعد ادامه داد: «...ولی شاه به هیچوجه تمایلی به این کار نشان نمی دهد و کماکان اصرار دارد که در همه مسائل دخالت کند. چنانکه باز در نظر دارد روز سه شنبه يك کنفرانس مطبوعاتی دیگر تشکیل دهد... شهبانو هم از این نظر شبیه شاه است، و چون طعم قدرت را چشیده، عدم دخالت در امور برایش فوق العاده ناگوار است. و این در حالی است که آموزگار نیز از فعالیتهای موثر سیاسی اکراه دارد، و با طفره رفتن از قبول مسئولیت سعی دارد تمام امور را به کانال تصمیم گیری شاه هدایت کند...».

پس از آن، هویدا بار دیگر به رواج فساد در کشور اشاره کرد و گفت: «...این مسأله که به صورت قانقاریا خودنمایی می کند، عنقریب است که عمر رژیم را به انتها برساند... اطرافیان شاه نیز با چنان حرص و ولعی مشغول پر کردن جیبهای خود هستند که واقعا باور نکردنیست...».

هویدا که معتقد بود: عکس العمل رژیم در قبال روند اضطراب آور مسائل سیاسی بسیار کند و ناهماهنگ است، در پایان صحبتش افزود: «...دیروز که شرفیاب بودم، به شاه گفتم: مردم دنیا که تا سه ماه پیش همواره مورد خطاب اعلیحضرت قرار داشتند، اینک انتظار دارند بدانند که چرا در گوشه و کنار ایران شورشهایی پدید آمده و چرا در اصفهان حکومت نظامی برقرار شده است؟». موقعی که هویدا با من بطرف در خروجی اطاقش می آمد تا برای خدا حافظی دستم را بفشارد، لبخندی زد و گفت: «...بهرحال سرنوشت همه ما این است که یا در نهایت کپسول زهری را که در دهان داریم ببلعیم، و یا اگر خوش شانس باشیم در موقع مقتضی فرار را برقرار ترجیح دهیم...»

پس از ملاقات با هویدا به شهر آمدم تا راس ساعت ۱۲ برای ملاقات با جمشید آموزگار در نخست وزیری حاضر باشم.

آموزگار مثل همیشه بسیار گرم و صمیمانه مرا پذیرفت، و در صحبتی که با هم داشتیم با اشاره به تلگرافهایی که از لندن مخابره کرده بودم، گفت که: با مطالعه این تلگرافها کاملاً متوجه مواضع من شده و میداند که قصد دارم مسائل را به چه سمتی هدایت کنم.

بعد از آنکه اطلاعاتی راجع به مطبوعات خارجی، ناراضیان سیاسی خارج از کشور، و نیز ماجرای معامله شکر کمپانی «تیت اند لایل» با وزارت بازرگانی را در اختیارش نهادم، آموزگار عقیده‌ام را در مورد اوضاع جاری کشور جویا شد. در جوابش گفتم که: کاهش اختناق را تحسین و تائید می‌کنم، ولی از این بابت مطمئن نیستم که آیا يك سیاست روشن - حداقل در سطح مقامات بالا - راجع به پی‌آمدهای روند فعلی اتخاذ شده است یا نه؟ و آیا واقعا کسی می‌داند که با قدم نهادن در راه لیبرالیسم، سرانجام به کجا خواهیم رسید؟

آموزگار در پاسخ سوالم گفت: «...گرچه حزب رستاخیز می‌بایست مشکل گشای کار باشد و بتواند ضمن تعیین خط‌مشی مورد نظر، هم وسیله حرکت و هم راه رسیدن به هدف را فراهم نماید، ولی متأسفانه دو جناح موجود در این حزب به جای آنکه حساسیت مقطع فعلی را دریابند و در مقابل گروههای مخالف متحد شوند، هر يك سعی دارند حزب را به خدمت خود درآورند و تمام نیروی حزبی را صرف خودخواهی‌هایشان کنند. که البته طبیعی است نتیجه این کار هم جز وضع مغشوش فعلی نمی‌تواند باشد...».

آموزگار عقیده داشت که کارگردانی اصلی نیروهای مخالف را کمونیستها برعهده دارند. و طرفداران خمینی و سران جبهه ملی به طور کلی در وضعیتی نیستند که از محبوبیت عامه مردم برخوردار باشند.

او می‌گفت: «...در ایران معمولاً سه طبقه اکثریت آراء انتخاباتی را در دست دارند: کارگران، کشاورزان و اصناف. و در حال حاضر نیز هواداری این سه طبقه از رژیم در حدی فوق انتظار است...».

موقعی که از آموزگار پرسیدم: دلیل اینکه شاه به دست داشتن دوستان

۱- اگر گفته‌های جمشید آموزگار را جمع و تفریق کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که: کمونیستها توانستند در ایران اکثریت مردم را که هوادار رژیم بودند به صورت نیروی مخالف رژیم در آورند. و مدتی بعد از آنکه توانستند رژیم را ساقط کنند، هر کدام از این کارگردانهای کمونیست یا فرار کردند، یا مسلمان شدند، یا دست به توبه برداشتند، و یا از ترس مردم در گوشه‌ای مخفی شدند... بیچاره کمونیستها که این همه هنر داشتند و خودشان هم نمی‌دانستند. - مترجم

غربی ما در حوادث اخیر اشاره دارد چیست؟، جواب داد: «...البته من فکر نمی‌کنم که دولت انگلیس و دولتهای وابسته به آن در این ماجرا نقشی داشته‌اند. ولی فراموش نباید کرد که وجود ارتباط بین آنها و ملاها در تاریخ سابقه داشته است. و چون به خصوص شخصی مثل شریعتداری را می‌توان در زمره کسانی دانست که به راحتی تحت تأثیر گفته‌های رادیو بی‌بی‌سی قرار می‌گیرند، لذا نمی‌توان در این مورد قاطعانه اظهار نظر کرد...».

در پایان صحبت‌هایمان نیز مسأله داریوش همایون را پیش کشیدم و به آموزگار گفتم که: از میان وزرای اطلاعات، همایون شاید تنها فردی باشد که به کارش واقعاً تسلط دارد. آموزگار ضمن اینکه گفته‌ام را تصدیق کرد جوابم داد: «... دلم می‌خواست این حرف را به اعلیحضرت میزدی، چون ایشان همیشه از همایون به‌عنوان «وزیر اطلاعات نکبتی» نام می‌برند...».

سه‌شنبه ۱۵ اوت ۱۹۷۸ [۲۴ مرداد ۱۳۵۷] تهران

امروز رستوران «خوانسالار» در تهران - که گفته می‌شود متعلق به یکنفر بهائی است - با بمب منفجر شد.^۱ همچنین در خبرها آمده بود که: فرمانده يك

۱- شاید این مسأله در بدو امر حیرت‌آور باشد که چطور: شاه با آن همه قدرتی که داشت، هم از داریوش همایون بدش می‌آمد، و هم وجود او را در راس وزارت اطلاعاتش تحمل می‌کرد؟ پاسخ این است که چون داریوش همایون جزء عوامل تشکیلاتی اسرائیل در ایران محسوب می‌شد و ماموریتش نیز کمک در راه پیشبرد اهداف صهیونیسم در ایران بود، لذا شاه مآذون به برداشتنش از مقام مورد نظر اسرائیلیها نبود. دلیل ناراحتی و تنفر شاه از داریوش همایون نیز به ماجرای نامه معروف «احمد رشیدی مطلق» برمی‌گردد که این نامه به توصیه داریوش همایون (اسرائیلیها؟) و تصویب شاه انتشار یافته بود، تا در موقع حضور «کورت والدهایم» در ایران بتواند بزعم آنها نقشی در راه زشت جلوه دادن مخالفین رژیم ایفاء کند. ولی بعد که شاه دید نتیجه کار جز ضرر و پی‌آمد مصیبت‌بار برایش نداشته، طراح این نقشه را به قول آموزگار «وزیر اطلاعات نکبتی» لقب داد. - مترجم

۲- رستوران «خوانسالار» روز ۲۲ مرداد منفجر شد و گروهی که مبادرت به این کار کرده بود، همانروز با انتشار اعلامیه‌ای به شرح زیر مسئولیت انفجار را بعهده گرفت: «...ساعت ۲۱ روز ۲۲ مرداد ۵۷ يك واحد از گروه توحیدی صف، توسط بمبی که در رستوران خوانسالار - محل شرابخواری و عیش و نوش عده کثیری از آمریکاییان غارتگر رذل - کار گذاشتند، این عیاش‌خانه را منفجر کردند و همگی سالم به پایگاههای خود باز گشتند. در این عملیات ۷۰ تن از نفرات خصم کشته و مجروح شدند...» - مترجم